

## یازده سپتامبر از منظر آفریقا<sup>۱</sup>

این بحث درباره یک واقعه منفرد، یعنی واقعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ می باشد. چگونه باید درباره واقعه ۱۱ سپتامبر تعمق کنیم؟ چه عاملی باعث وقوع آن شد؟ این رویداد چه عواقب احتمالی را در پی خواهد داشت؟ اینک به تشریح این واقعه می پردازیم، مبحثی که من آن را بحث فرهنگی می نامم!

حال به دوره بعد از جنگ سرد، بعنوان عرصه جهانی سازی می پردازیم. بحث فرهنگ، زبان جهانی سازی عصر حاضر می باشد و دنیای جهانی سازی شده امروز، رنگ و بوی فرهنگی به خود گرفته است. فرهنگ جایگزین مفهوم جامعه شده که بعنوان ساماندهنده و کلیدی برای طبقه بندی و نظم دهی به واقعیت اجتماع قلمداد می شود. با

<sup>۱</sup> الف: موضوع فوق عنوان سخنران پرفسور محمود محمدی از اساتید دانشگاه کلمبیای آمریکسا واقع در نیویورک می باشد وی از اندیشمندان و صاحب نظران اوگاندا به شمار می آید و این سخنران در هتل شرایتون کامپالادر تاریخ ۸۱/۱۱/۲۵ ایراد شده است.

ب: گزارش فوق در زمان ماموریت سفیر محترم قبلی واصل شد که بدینوسیله از ایشان تشکر می شود.

ج: جهت حفظ امانت در سخنران آنچه که واصل شده منتشر گردیده است. (سردبیر)

توجه به این نقطه نظر، هویت‌های فرهنگی و جهانی در مقایسه با فرآیندهای اجتماعی درونی، بعنوان شاخص‌های قابل اعتمادتری برای درک وضعیت جهان محسوب می‌شوند. این گونه برداشت از فرهنگ تا حد زیادی سیاسی است و در مقایسه با برداشت مردم شناسان از آن، متفاوت می‌باشد. مردم شناسان فرهنگ را در قالب روی در روی، قرابت و بطور بومی تعریف می‌نمایند و حال آنکه بحث راهبردی فرهنگ، گسترده‌تر از اینگونه برداشتهاست و در قالب گردآورده‌های جغرافیائی سیاسی طرح می‌شود.

مبحث فرهنگی دو فرضیه را مطرح می‌سازد: فرضیه اول این است که هر فرهنگ جوهرهای دارد که بر اساس آن تعریف و توصیف می‌شود. با توجه به این نقطه نظر، گفته می‌شود که سیاست، پیامد فرهنگ است. مثلاً، اگر دموکراسی غربی است، بنابراین گفته می‌شود که تروریسم اسلامی یا عربی می‌باشد. بدین ترتیب در فرآیند واژه سازی، واژه تروریسم اسلامی، بعنوان توصیف و تشریح واقعه ۱۱ سپتامبر مطرح می‌شود. بحث پیرامون فرهنگ، همچنین دنیا را از لحاظ فرهنگی به دو دسته تقسیم نموده است: "پیش مدرن" و "مدرن". گفته می‌شود، مدرن‌ها فرهنگ ساز بوده و بدین ترتیب به اربابان فرهنگ مبدل می‌گردند، در حالیکه فرهنگ پیش مدرن بیشتر بسان یک حرکت غیر ارادی و یک عادت توصیف می‌گردد. همچنین گفته می‌شود، پیش مدرن‌ها بجای آنکه فرهنگ ساز باشند، حامل رسوم و سنن خود می‌باشند، و تا حدی مانند مسافرانی هستند که بار و بنه سفر را همراه خود به این سو و آنسو می‌کشند. بعبارتی آنها در زمره اربابان نیستند، بلکه تنها عوامل فرهنگ به شمار می‌آیند. گفته می‌شود، حتی در صورتیکه پیش مدرن‌ها مسئول اعمال و رفتار خود انگاشته نشوند، آنها باید محدود شوند و در صورت لزوم جملگی بخاطر صلاح تمدن هم که شده می‌بایست در بازداشت قرار گیرند.

قبل از ۱۱ سپتامبر، آفریقاییها بعنوان الگوی ابتدائی مردم مقاوم در برابر فرآیند مدرنیزه سازی محسوب می‌شدند، اما بعد از واقعه ۱۱ سپتامبر، مسلمانان و اعراب مقام

اول را به خود اختصاص داده اند. حال، تفاوت قضیه در اینجاست که گفته می شود، آفریقائیها برای خودشان و نه برای هیچکس دیگری تهدید به شمار می رفتند و قابل ذکر است که رسانه های غربی خشونت در آفریقا را با اصطلاح خشونت (سیاه علیه سیاه) توصیف می نمودند. اما گفته می شود که مسلمانان بدترند، آنها برای خودشان و دیگران تهدید محسوب می شوند.

در اینجا، بجای بحث فرهنگی، زاویه دیگری را مطرح می نمایم، یعنی یک تحلیل سیاسی تر و تاریخی تر. باید اذعان دارم که واقعه ۱۱ سپتامبر زائیده تئوری عمیق و ریشه دار (برخورد تمدنها) نیست، بلکه به تاریخ اخیر و نزدیک تعلق دارد و برای روشن شدن بحث، واقعه ۱۱ سپتامبر را در مبحث (جنگ سرد) تشریح می نمایم. دیدگاه من در مورد جنگ سرد از موقعیت مکانی آفریقا آغاز می شود. در این تشریح هر دو گونه از خشونت را که گفته می شود، فرهنگی می باشند، یعنی خشونت (سیاه علیه سیاه) و (تروریسم اسلامی) را به یکدیگر مرتبط ساخته و آنها را در قالب یک ساز و کار منحصر به فرد جای می دهم، که اواخر دوره (جنگ سرد) را در بر می گیرد.

### ملاحظات چند درباره بنیاد گرایی

می خواهم سخن خود را با چند ملاحظه درباره بنیادگرایی آغاز کنم. بنیادگرایی واژه ای است که در سال ۱۹۲۰ توسط یک روحانی پروتستان در آمریکا، بنام کشیش کورتیس لی لاوز<sup>۱</sup> ابداع شد. کشیش کورتیس لی لاوز به جماعت پرزبیتریان های شهر پرینستون که در برابر آزادیخواهان کلیسایی، از بنیادهای مسیحیت دفاع می کردند، تعلق داشت.

<sup>۱</sup>. Curtis lee Laws

آنها بطور خاص، با استناد به کتاب مقدس، از پنج واقعیت بنیادی، بعنوان واقعیات راستین و بری از خطاء دفاع می نمودند. این واقعیات عبارت بودند از: اصولی نظیر تولد حضرت مسیح (ع) از مریم باکره، زنده شدن مجدد مسیح، واقعیت معجزات و غیره. آنها در فاصله بین سالهای ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۵، ۱۳ اعلامیه و از هر یک، سه میلیون نسخه منتشر نمودند. این نسخ تحت عنوان "بنیادها" برای هریک از کشیش ها، اساتید دانشگاهها و دانشجویان رشته الهیات در آمریکا ارسال شدند.

لذا، بنیادگرایی بعنوان چالشی در درون مذهب و نه میان مذاهب زائیده شد و بعبارتی این پدیده چالشی در درون تمدن بود و نه میان تمدنها.

در سال ۱۹۲۵، نماینده ایالت تنسی تدریس فرضیه تکامل را جرم محسوب نمود. چند ماه بعد، یکی از معلمان زیست شناسی، بنام اسکوپس در یکی از مدارس ایالت تنسی، اقرار نموده که فرضیه تکامل داروین را در کلاس زیست شناسی تدریس نموده است. اسکوپس در سال ۱۹۲۵ به پای میز محاکمه کشانده شد. این امر ویلیام جینگز بریانت<sup>۱</sup>، سیاستمدار مشهور دمکرات و نامزد پیشین ریاست جمهوری آمریکا را دربرابر یکی از وکلاء مشهور آنزمان که وکالت (اتحادیه آزادی مدنی آمریکا) را بر عهده داشت، قرار داد. بریانت پیر در دادگاه مزبور تحقیر شده و مجبور شد که بپذیرد، تعریف راستین از انجیل قابل دفاع نبوده و دنیا نمی توانسته در شش روز خلق شده باشد و دیگر اینکه سن دنیا بیش از ۵ هزار سال است. نامبرده که در دادگاه مذکور یک احمق تلقی شد، دو روز بعد جان سپرد.

بنیادگرایان پروتستان بعد از محاکمه یادشده، خود را از اجتماعات عمومی آمریکا دور نموده و حالت انزوا به خود گرفتند و اقدام به تاسیس موسسات خود نمودند این مقابله

<sup>۱</sup>. William Jennings Bryant

فرهنگی و بنیادگرایی، توسط دانشگاه باب جانز که در سال ۱۹۲۷ تاسیس شد، به یک نماد مبدل گشت.

بنیادگرایان آمریکا طی دو مرحله به زندگی سیاسی خود بازگشتند. ابتداء بعد از جنگ جهانی دوم، دهه ۱۹۵۰ و سپس بعد از جنبش (حقوق مدنی) در دهه ۱۹۷۰. موج اول، توسط مبلغان تبشیرگرایی<sup>۱</sup> هدایت شد. آنها علیه جدائی و انزوای بنیادگرایی و در راستای اتحاد با دیگر مسیحیان محافظه کار استدلال می نمودند. رهبری این موج توسط مبلغان مسیحی تلویزیونی، بویژه بیلی گراهام که بسرعت به مشاوره روحانی و مورد وثوق تمامی رؤسای جمهور آمریکا مبدل گشت، بود.

موج دوم بازگشت بنیادگرایی، بدنبال صدور حکم دادگاه عالی آمریکا در سال ۱۹۷۳، موسوم به رو - وید<sup>۲</sup>، مبنی بر سقط جنین حق طبیعی یک زن می باشد، آغاز گشت. این امر همچنین منجر به دخالت مستقیم بنیادگرایان در عرصه سیاست شد. جری فالول با اتکاء به حقوق مسیحیت، برای گرفتن تعالیم از "کلیساهای سیاه" و مبارزه علیه تمرد "جنبش حقوق مدنی" ایستادگی نمود. نامبرده در سال ۱۹۷۹، با طرح اکثریت "اخلاقی"، از مسیحیان خواست تا تاریخ مسیحیت را متحول نمایند. وی اظهار داشت، این ایده که "دین و سیاست نباید با یکدیگر تلفیق شوند" یک ایده شیطانی است و هدف آن این است که مسیحیان را از کنترل کشورشان دور نگاه دارند.

فالول موعظه گری های سیاسی خود را تحت عنوان جرمیداس<sup>۳</sup> آغاز نمود. وی سقط جنین را بعنوان یک فاجعه بیولوژیک و بیماری ایدز را بعنوان کیفر از سوی خداوند دانست و آن را نتیجه رکود اخلاقی، سقط جنین و همجنس بازی خواند. موفقیت اصلی

<sup>۱</sup>. Evangelicals

<sup>۲</sup>. Roe vs. Wade

<sup>۳</sup>. Jeremidas

بنیادگرایی پروتستان، ممانعت از تصویب قانون (اصلاحیه تساوی حقوق)، یعنی اصلاحیه قانون اساسی که قرار بود به لحاظ حقوقی، میان زنان و مردان آمریکا مساوات برقرار نماید، بود.

تا اواسط دهه ۱۹۷۰، افکارسنجی گالوپ نشان داد که بطور تخمینی، یک سوم جمعیت بزرگسالان آمریکا، یعنی ۵۰ میلیون نفر خودشان را مسیحی (دوباره تولد یافته) می خوانند. در سال ۱۹۸۰، بنیادگرایان یک راهپیمائی، تحت عنوان "واشنگتن پیرو عیسی" در پایتخت کشور راه انداختند و در سال ۱۹۸۳ رونالد ریگان، رئیس جمهور "دوباره تولد یافته" خطاب به "انجمن ملی مبلغان تبشیرگرای" طی یک سخنرانی، اتحاد جماهیر شوروی سابق را "یک امپراطوری اهریمنی" خواند.

در "گردهمائی سال ۱۹۹۲ جمهوریخواهان" واقع در شهر هوستون، تکزاس، کاندیدای "حقوق مسیحیت"، پاتریک بوکانان<sup>۱</sup> نسبت به یک (جنگ مذهبی) هشدار داده و آنرا نزدیک خواند. من نقل قول مستقیم او را می گویم "این جنگ یک جنگ فرهنگی است که برای آن نوع ملتی که ما خواهان آن هستیم، به همان اندازه حیاتی است که جنگ سرد مهم بشمار می رفت، زیرا این جنگ به خاطر روح آمریکاست". هنگامیکه واقعه ۱۱ سپتامبر روی داد جری فالول و پات روبرتسون در ملاء عام از این حادثه بعنوان "کیفر خداوند برای گناهان امنیسم سکولار در آمریکا" یاد نمودند.

سپس، مطالب دیگری در زمینه دو جریان مرتبط با یکدیگر را به استماع شما خواهم رساند: دخالت راستگرای مذهبی در سیاست خارجی آمریکا در دولت ریگان و ارتباط فزاینده میان (راستگرای مسیحیت) و (راستگرای یهودی) بعد از واقعه ۱۱ سپتامبر. اینک می خواهم با تاکید بر اهمیت تفاوت تاریخی میان اسلام و مسیحیت، این بازنگری خلاصه و تاریخی را جمع بندی نمایم. برخلاف مسیحیت، جریان کلی اسلام

<sup>۱</sup>. Patrick Buchanan

هیچگونه نظام سلسله مراتب مذهبی و نهادینه که بتوان در موازات نظام سلسله مراتب سکولار و حکومتی مقایسه شود، ندارد و آنچه را که ما بنیادگرایی مسیحی می نامیم، در حقیقت مبین ورود روحانیت مسیحی به عرصه سیاست سکولار می باشد.

در مقابل، سیاست های اسلام گرای اخیر، یک روند معکوس را نشان می دهد، یعنی حرکت روشنفکران سکولار به عرصه مذهبی را در بر دارد و بدین دلیل است که فکر می کنم بجای بنیادگرایی اسلامی، اگر بگوئیم، اسلام سیاسی دقیق تر باشد. اگر بنیادگرایی پروتستان با ابتکار عمل روحانیت توسعه یافت، اسلام سیاسی بیشتر با ابتکار عمل روشنفکران سیاسی پیشرفت نمود و شکل گرفت.

شخصیت های کلیدی در فرایند توسعه اسلام سیاسی در قرن بیستم، عبارتند از: یک روشنفکر روزنامه نگار و هندی تبار پاکستانی، بنام (مولانا مودودی)، یک ادیب و شخصیت دانشگاهی مصری، بنام سیدقطب و یک روشنفکر و امانیت ایرانی، بنام علی شریعتی. این افراد از رهبران مذهبی نبودند، بلکه تنها در زمره روشنفکران بودند. تنها استثناء این تعمیم کلی، آیت ا... خمینی (ره) در ایران می باشد. آیت ا... خمینی (ره) در برابر علی شریعتی که یک روشنفکر سیاسی به شمار می رفت، یک رهبر مذهبی بود. وی با ایجاد تغییراتی در قانون اساسی، تحت عنوان (ولایت فقیه)، علماء یا همان حاکمان شرع را به نگهبانان قانون اساسی کشور مبدل ساخت.

نکته اصلی را که می خواهم بدان اشاره کنم، این است که توسعه روند بنیادگرایی در مسیحیت، هرگز در اسلام یا در دیگر مذاهب مشابه، سابقه ای ندارد. در اسلام، مانند هندوئیسم، سیاست مذهبی و افراطی، نتیجه فعالیت روشنفکران سیاسی بوده است که باعث شد، روحانیت نیز در مقام پاسخگویی بدان بر آید.

تفکر اخیر اسلامگرایی سیاسی در دو گرایش اصلی متمایز می شود: اجتماعی و حکومتی، که هر یک دارای شاخص های سیاسی متناقض می باشند. برنامه گرایش اجتماعی، با هدف ایجاد حرکت های اجتماعی اسلامگرایانه، بسوی اصلاح اجتماعی بوده

است. حال آنکه گرایش حکومتی که در فقدان اعتماد مردمی ریشه داشته، در اجرای هر طرح اجتماعی مورد ظن قرار گرفته است. در این میان روشنفکران حکومت گرا یا به رژیم های اسلامگرایی موجود، از جمله رژیم های پاکستان و عربستان سعودی ملحق شده اند و یا بعنوان گروههای منزوی، در مخالفت با حکومت های موجود و دور از حرکت های اجتماعی عمل نموده اند.

استدلال من، این است که ترور سیاسی از تمایلات حکومتی نشات می گیرد و نه از حرکت های اجتماعی. سئوالی که امروز بعد از واقعه ۱۱ سپتامبر پیش رو داریم، این است که: چگونه یک جریان سیاسی که از گروههای کوچک و منزوی دیگر جدا شده و دچار تفرق شدیدی می باشد، از حرف به مرحله حرکت و از تفکر به مرحله عمل جهش می نماید؟

برای پاسخ به این سئوال، می بایست به ضرب اعداد و ارقام و فراتر از آن، به فرآیند سازماندهی، آموزش و تامین مالی گروههای مختلف، آنچنانکه قدرت تشکیلات و سرانجام، اعتماد به نفس آنها را افزایش می دهد، پرداخته شود.

پاسخ به این سئوال باید یک درس مهم را مورد تاکید قرار دهد و آن این است تروریسم یک تمایل مذهبی نیست، بلکه یک تمایل سیاسی بوده و زایده یک مواجهه سیاسی در اواخر دوران (جنگ سرد) می باشد. این مواجهه موضوع بحث ماست.

### اواخر دوره جنگ سرد

در سال ۱۹۷۵، از استادیاران جوان دانشگاه دارالسلام تانزانیا بودم. سال ۱۹۷۵، بدلایلی یک سال حائز اهمیت است، زیرا سالی بود که آمریکا در ویتنام شکست خورد و سالی بود که آخرین پادشاهی اروپائی در آفریقا برچیده شد. این دو واقعه با هم در هسته مرکز ثقل (جنگ سرد) که دامنه آن از جنوب شرق آسیا تا جنوب آفریقا امتداد داشت،



تغییر جهت ایجاد نمود. بعد از فروپاشی پادشاهی پرتقال در آفریقا، چه کشوری باید این سرزمین ها را تحت کنترل قرار می داد، آمریکا یا اتحاد جماهیر شوروی؟

من از دوره بعد از سال ۱۹۷۵ بعنوان اواخر جنگ سرد نام می برم. تغییر جهت در راهبرد آمریکا در اواخر جنگ سرد با دو تجربه از جنگ هندوچین تعریف شد که یکی توسط قوه مجریه کشور یاد شده ترسیم گشت و "دکترین نیکسون" نامیده شد و دیگری توسط قوه مقننه آمریکا بود که در قالب قانون "اصلاحیه کلرک" ترسیم گشت.

این دو درس از دو جنگ مختلف، اما مرتبط تجربه شدند: یکی در ویتنام و دیگری در لائوس حاصل گردید. جنگ ویتنام صدها هزار نفر از نیروهای زمینی آمریکا را درگیر خود نمود و عبارتی، جنگ آمریکایی شد. پس از آنکه "پیمان" سال ۱۹۶۲ میان مسکو و واشنگتن، ورود نیروهای زمینی آمریکا به لائوس را ممنوع نمود، آمریکا برای دور زدن این محدودیت، یک راهبردی دو وجهی در لائوس اتخاذ نمود: یعنی جنگ توسط مزدوران، با حمایت جنگ هوایی بی امان که در این راستا جنگ مزدوران باعث شد تا یک ارتش خصوصی و نژادی، متشکل از ۳۰ هزار جنگجوی هومونگ<sup>۱</sup> تشکیل شود. رهبری این ارتش مزدور بر عهده یک جنگ سالار از منطقه هومونگ، بنام ژنرال ونگ پائو<sup>۲</sup> بود و هزینه های مربوطه از طریق تجارت فزاینده و بسیار پرمفعت تریاک تامین می شد.

یکی از دانشجویان جوان مقطع دکتری دانشگاه ییل، به منظور تحقیق در زمینه اقتصاد سیاسی تولید تریاک، و فرآوری و تبدیل آن به تریاک خالص برای شمار روبه فزونی سربازان آمریکائی در ویتنام، در دهه ۱۹۷۰ عازم ویتنام و لائوس گشت. اجازه دهید تا یافته های او را که در پایان نامه دکتری خویش آورده، بسادگی جمع بندی نمایم:

<sup>۱</sup>. Hmong

<sup>۲</sup>. Vang Pao

” تریاک در روستاهای هومونگ کشت می شود؛ سازمان کمک رسانی آمریکا به منظور سهل الوصول نمودن دسترسی به روستاهای یادشده، هزینه احداث ۱۵۰ باند فرودگاهی کوچک را تامین نموده است. یک هواپیمای متعلق به سازمان سیا، موسوم به (ایر آمریکا) تریاک مورد نظر را از روستاهای پراکنده جمع آوری نموده و آن را به یک آزمایشگاه فرآوری هروئین که به ژنرال ونگ پائو تعلق دارد و درست در جنب دفتر سازمان CIA در لائوس واقع شده است، حمل می نماید. جالب توجه آنکه سازمان سیا تجارت تریاک و هروئینی را که بنا به مطالعات انجام شده توسط ارتش آمریکا، بطور تخمینی ۱۵ درصد از نیروهای این کشور را معتاد نموده است، تحت پوشش سیاسی قرار می دهد.“

جنگ زمینی مزدوران مورد حمایت کامل جنگ هوایی آمریکا قرار گرفت. در لائوس بود که آمریکا دکترین جنگی جدیدی را دریافت. از آن پس، برخلاف فرضیه های گذشته، نیروی هوایی می توانست برنده یک جنگ باشد، زیرا هیچگونه محدودیت سیاسی در مورد شدت بمباران های آن و بدین ترتیب، در مورد میزان تخریب جان و مال غیر نظامیان وجود نخواهد داشت. سپس حکومت آمریکا بسادگی، تخریب و نابودی جان و مال غیر نظامیان را با اصطلاح بی روح و خشک (خسارت جانبی)<sup>۱</sup> توصیف می نماید.

بمباران لائوس به لحاظ شدت، حتی با توجه به معیارهای جنگ جهانی دوم نیز بی سابقه بود. گروهی از دانشمندان دانشگاه کورنل نتیجه گیری نمودند که بمباران یادشده اصل تناسب میان اهداف تعقیب شده و خسارات وارده که بر اساس کنوانسیون جنگ ژنو، دولتهای متخاصم موظفند بدان پایبند باشند را نقض نموده است.

<sup>۱</sup>. Collateral Damage

نیل شیهام<sup>۱</sup>، روزنامه نگار نیویورک تایمز و برنده جایزه پولیتزر<sup>۲</sup> نوشته است: "جنگ هوائی توسط دولت آمریکا و رهبران آن ممکن است به یک جنایت جنگی بیانجامد."

سالهای پایانی جنگ هندوچین با موجی از احساسات ضد جنگی در آمریکا مقارن شد. در نتیجه، شماری از نمایندگان مخالف جنگ در کنگره، مجالس قانونگذاری سنا و مجلس نمایندگان این کشور انتخاب شدند. تاثیرگذاری آنها به تصویب شماری از قوانین ضد جنگ، از جمله "قانون قدرتهای جنگی"، "قانون آزادی اطلاعاتی رسانی" و "قانون اصلاحیه کلرک" که قوه مجریه از جمله پنتاگون و سازمان سیا را از عرصه هرگونه کمک رسانی به جنگجویان داخلی آنگولا منع نمود، انجامید.

در حالیکه قانون (اصلاحیه کلرک) هنوز پا برجا بود، یعنی برای یک دهه، از سال ۱۹۷۵ تا سال ۱۹۸۵، قوه مجریه بدنبال یافتن راهکارهایی برای شانه خالی کردن از مسئولیت پذیری قانونی بود. در این ارتباط، تجربیات لائوس مرتبط با موضوع واقع گشت. لذا رویه جنگ مزدوری، یعنی جنگ از طریق گروههای ثانوی با ثالث و در پی آن عدم مسئولیت پذیری در برابر کنگره آمریکا، از اهمیت ویژه ای برخوردار گشت. اولین کاربرد قدرت هوائی نامحدود بعد از لائوس، در جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ صورت گرفت. نکته‌ای را که می‌خواهم اینجا دنبال نمایم، این است که بعد از شکست در ویتنام و روسوائی و اثرگیت در داخل کشور، و روبرو شدن با احساسات ضد جنگی در داخل کشور، حکومت آمریکا تصمیم گرفت تا کنترل تروریسم و حتی پرورش آن علیه رژیم‌هایی که آنها را حامی روسیه در نظر می‌گرفت، برعهده بگیرد و بدین ترتیب، بازی را منصفانه نماید. این درس ابتداء در جنوب آفریقا و سپس در مرکز آمریکا و مرکز آسیا بکار

<sup>۱</sup>. Neil Sheeham

<sup>۲</sup>. Pulitzer

گرفته شد. این سه موقعیت جغرافیائی، سه مرحله موفقیت آمیز را در اواخر جنگ سرد رقم زد. هر مرحله یک درس جدید به شمار می آمد، لذا می توان آنها را در یک نمودار آموزشی ترسیم نمود.

### آفریقای جنوبی

در حالیکه حرکت استعمارزدائی در اواسط دهه هفتاد در مستعمرات آفریقائی پرتقال قدرت می گرفت، حکومت آمریکا به دولت آپارتاید آفریقای جنوبی بعنوان متحد مورد نیاز خود چشم دوخته بود. شراکت میان حکومت آمریکا و آفریقای جنوبی آپارتاید به دو جنبش کلیدی که به نوبه خود اختلاط متنوعی از تروریسم و سیاست در نقاط مختلف را بوجود آورد، انجامید. یعنی رنامو<sup>۱</sup> در موزامبیک و یونیتا<sup>۲</sup> در آنگولا. البته این تشابه بدین معنا نیست که رنامو و یونیتا دارای اختلافات قابل توجه نباشند. رنامو بعنوان یک نیروی عملیاتی و ضد شورش که بعدها مجبور شد هنر سازماندهی سیاسی را بعنوان یک راهبرد نجاتبخش بیاموزد، فعالیت خود را آغاز کرد، در حالیکه یونیتا بعنوان یک جنبش تروریستی بود که غیرنظامیان را هدف قرار می داد، و در عین حال یونیتا یک جنبش سیاسی تر به شمار می آمد که توسل آن به ترور، بیشتر تاکتیکی بود تا اینکه ملاحظات استراتژیکی داشته باشد.

رنامو توسط ارتش رودزیا در دهه ۱۹۷۰ تشکیل شد و بعد از پایان حکومت سفیدپوستان رودزیا در سال ۱۹۸۰، رنامو تحت حمایت ارتش آفریقای جنوبی قرار گرفت. آمریکا هرگز رنامو را بطور مستقیم تحت حمایت قرار نداد. معهذ، این کشور درست در همان دوره ای که ارتش آفریقای جنوبی برای کنترل اهرم های دولتی و تغییر خط مشی

<sup>۱</sup>. RENAMO

<sup>۲</sup>. UNITA

منطقه‌ای از تشنج زدائی به ترکنازی بی امان روی آورد، آفریقای جنوبی را به گرمی تحت حمایت خود قرارداد. دولت ریگان حمایت کامل از آفریقای جنوبی آپارتاید را بعنوان (برخورد سازنده) خطاب نمود، و دراصل حرکتی را که بصورت فشار مستقیم داخلی برای اصلاح آپارتاید بعد از قیام سووتو<sup>۱</sup> در سال ۱۹۷۶ به بار آمده بود را کاهش داد و منطقی توصیف نمود. در طول زمان، رنامو حمایت مستقیم آفریقای جنوبی را با یک خط مشی که از خطوط مشی غیر مردمی فره لیمو<sup>۲</sup> بهره می جست، از جمله کار اجباری و روستاگرایی اجباری ادغام نمود.

چگونه می توانیم مسئولیت حکومت آمریکا را در اشاعه ترور سیاسی در موزامبیک تشریح نمائیم؟ آمریکا مستقیماً از ترور حمایت ننمود، و یا دست کم در موزامبیک اینچنین عمل ننمود. شایان ذکر است که شاخه‌های ویژه ای از دولت آمریکا، از جمله وزارت امور خارجه این کشور حتی اقدام به مستند سازی نمود و تخریب جان و مال غیرنظامیان توسط رنامو را تقبیح نمودند اما در همان زمان، "برخورد سازنده" برای تمامی آنهایی که از طریق ترور در راه دستیابی به مقاصد سیاسی بودند، فرصتهای مناسبی ارائه می داد. بدون منحرف نمودن اذهان عمومی توسط آمریکا، "آفریقای جنوبی آپارتاید" نمی توانست خط مشی ترور توام با مصونیت در موزامبیک و آنگولا را دنبال نماید. آفریقا تا پیش از آن زمان هیچ سابقه ای از جنگی که عمداً اقدام به ترور سیاسی و هدف قراردادن غیرنظامیان نماید، نداشت. رنامو اولین نمونه از رزمی بود که اهداف آن غیرنظامی بودند و این خلاف رویه مبارزه چریکی بود. در حالیکه چریکها خود را مانند یک ماهی در آب می دیدند، هدف ترور، خشکاندن آب و جدا نمودن ماهی بود. بدون تردید، تروریست ها

<sup>۱</sup>. Soweto

<sup>۲</sup>. Frelimo

قربانیان را از اهداف واقعی تمیز می دادند. با خشکیدن آب، تمامی دیگر اشکال زندگی نابود می گشت، اما این امر جزء عواقب ناخواسته قلمداد می گشت و بسادگی (خسارت جانبی) خوانده می شد.

من نمی خواهم این دیدگاه را ترغیب نمایم که در اواخر جنگ سرد فقط یک مسیر برای توسعه تروریسم سیاسی وجود داشت، زیرا همواره چندین راه مختلف وجود داشته است. جنبش های ملی گرا و نظامی مانند فرلیمو در موزامبیک و مپلا<sup>۱</sup> در آنگولا برای تکاپو در راستای تخریب تدریجی حمایت مردمی، تنها یک راه داشتند. لذا این روش ویژه را که به توسعه جنبش های تروریستی، مانند رنامو در موزامبیک و کنتراها<sup>۲</sup> در نیکاراگوئه انجامید، مورد توجه قرار می دهم. این امر تنها به یک دلیل است. چرا که بدون درک اهداف راهبردی ترور نشات گرفته از سوی یک ابر قدرت، دیگر درک مصونیت سیاسی جهانی که ترور سیاسی در آن شکوفا شود، میسر نخواهد بود.

اجازه دهید تا بطور خلاصه دو مسیر دیگر توسعه تروریسم سیاسی را تشریح نمایم مسیر دوم، "قرینه عکس" مسیر اول و اصلی به شمار می آید که آمریکا و مزدوران آن پیشقدم بودند و این امر نتیجه انحطاط داخلی جنبشهای چریکی بود. فرایند توسعه (گروههای حراست از شهروندان) و گانگسترهای خیابانی در مبارزه با آپارتاید آفریقای جنوبی، به اندازه کافی در گزارش (کمیسیون حقیقت و مصالحه) تشریح شده است. گزارشات اخیر حاکی از وجود تمایلات مشابهی در PLO و دیگر جنبشهای فلسطینی نیز می باشد. در منطقه خود ما نیز نمونه هائی همچون SPLA که بنا به ادعا، از طریق ربودن جوانان و حتی کودکان به جمع آوری نیروی اجباری متوسل شده است، وجود دارند.

<sup>۱</sup>. MPLA

<sup>۲</sup>. Contras

مسیر متفاوت دیگر حاکی از توسعه تروریسم سیاسی از سوی گروه‌های غیرایدئولوژیک که بحران اجتماعی سیاسی عمیقی را بدون وجود هرگونه درمانی به نمایش می‌گذارند، می‌باشد. مسیر غیر ایدئولوژیک با تاریخچه و عملکرد جنبشهایی مانند RUF در سیرالئون و IRA در شمال اوگاندا نشانه گذاری شده است. هر دو گروه اخیر بدون هیچگونه تلاش قابل توجهی برای سازماندهی جمعیت محلی، اقدام به ایجاد فضای رعب و وحشت در میان ساکنان بومی می‌نمایند. به همین ترتیب، تحقیقات موجود حاکی از آن است که این جنبشها اولین نیروهای کادر خود را از میان سرخورده ترین و مطرودترین بخشهای جمعیت محلی و بطور اخص، آندئتی که قربانیان عملکرد تروریسم دولتی بوده اند، جمع آوری نموده اند. حال اجازه دهید تا نمونه جدیدی را مطرح نمایم.

یکی از روزهای سال ۱۹۹۰ نیروهای مسلح وارد شهر فری تاون شده و بیش از ۵ هزار نفر از جمعیت غیر نظامی این شهر را مورد تجاوز، غارتگری و کشتار قرار دادند. واکنش آمریکا و انگلیس نسبت به این اقدام تروریستی، صرفنظر از اینکه از سوی سربازان دولتی سرزده باشد یا از سوی نیروهای RUF بطور سنتی دعوت به آشتی بود. آشتی در اینگونه شرایط، چیزی جز یک کلمه رمز برای سهمیم شدن تروریست ها در قدرت محسوب نمی شود.

### نیکاراگوئه

انقلاب نیکاراگوئه در سال ۱۹۷۹ یک دیکتاتوری وحشی را از قدرت سرنگون نمود و یک سال بعد رونالد ریگان به قدرت رسید. ریگان در نوامبر سال ۱۹۸۱ "فرمان شماره ۱۷ مصوبه شورای امنیت" را به تصویب رساند و بدین ترتیب، مجوز هزینه ۱۹/۷ میلیون دلار برای سازمان سیا به منظور ایجاد یک نیروی شبه نظامی برای حمله به نیکاراگوئه صادر گردید. سازمان سیا طی سالیان، این نیروی شبه نظامی یا بعبارتی ضد

انقلابی را که به نیروی کنتراها موسوم بود، توسعه داد. برای روشن شدن بحث ما، دو دیدگاه در مورد ارتباط میان کنتراها و حکومت آمریکا حائز اهمیت می باشد.

در حالیکه حکومت آمریکا تا به این هنگام تلاش می نمود تنها یک پوشش سیاسی به تروریسم عرضه نماید، اینک بطور مستقیم در فرایند توسعه همان جنبشهای تروریستی دخیل شده بود. این بار بجای به نمایش گذاردن یک رابطه خجولانه و سهل انگارانه همانند رابطه با آیرتاید آفریقای جنوبی، نمونه آمریکای مرکزی پرورش فعالانه و بی شرمانه ترور توسط یک ابر قدرت را به نمایش می گذارد. حکومت آمریکا همان روشی را که نیروهای امنیتی آفریقای جنوبی و رودزیا، در تشکیل و حمایت از رنامو بکار بردند، در تشکیل و حمایت از کنتراها بکار گرفت.

کنتراها نیز همان تاکتیکهائی را که رنامو به مورد اجرا می گذاشت، بکار می گرفتند، یعنی انفجار پلها و مراکز درمانی، کشتار کارکنان مراکز درمانی، قضاات و حتی رؤسای شرکتهای تعاونی. یک گروه مدافع حقوق بشر، مستقر در واشنگتن با استفاده از "قانون آزادی اطلاع رسانی"، یکی از گزارشات سازمان سیا در ارتباط با کنتراها را تحت عنوان "عملیاتهای روانی در جنگ چریکی" را در دسترس عموم قرار داد. این کتاب با تقلید از زبان جنگ چریکی، تروریستها را همچون "چریکها" غسل تعمید داده و ضمن آنکه خواستار "تبلیغات مسلحانه" شده، "کاربرد خشونت" را توصیه نموده است. کتاب فوق الذکر در اینجا به چگونگی حمایت سازمان سیا از کاربرد گزینشی ترور اشاره می نماید: "اگر نیروهای پلیس دولتی نتواند به فعالیتهای چریکی پایان بدهند، مردم اعتماد به دولت را که بطور موروثی ماموریت تضمین امنیت شهروندان را برعهده دارد، از دست خواهند داد. با این اوصاف، چریکها باید مراقب باشند که مرتکب ترور آشکار نشوند، زیرا این امر به از دست دادن حمایت مردمی نیز می انجامد."

هدف تروریسم به قدرت رسیدن یا جذب حمایت غیر نظامی نبود بلکه هدف این

بود که دولت ترغیب شود با شدت بیشتری پاسخ دهد. هدف تروریسم ایجاد گمراهی بود،



یعنی دعوت نمودن دولت برای سرکوبی و بدین ترتیب بی اعتباری دولت در شهروندان کشور. آمریکا نیز همین هدف را دنبال می نمود و این در حالی بود که بطور همزمان داشتن هرگونه مسئولیتی در این رابطه را تکذیب می نمود. بخاطر بیاورید که خشونت کنترها همیشه تحت عبارت «نیکاراگوئه ایها علیه نیکاراگوئه ایها» درست مانند خشونت در موزامبیک یا در مورد کووازولو ناتال<sup>۱</sup> در آفریقای جنوبی که تحت عنوان خشونت «سیاه علیه سیاه» خوانده می شد، مطرح می گشت. اینگونه ادعا می شد که طبیعت مردم بومی اینچنین است، آنها نمی دانند که چگونه اختلافات خود را بطور صلح آمیز حل نموده و اینکه چگونه با قانون مداری زندگی نمایند.

نیکاراگوئه همچنین نشانگر دخالت مستقیم سازمان سیا در حملات تروریستی با مقیاس بزرگ می باشد که با استفاده از مزدوران منطقه‌ای و دارائی سازمان یادشده صورت می گرفتند و بارزترین نمود آن، مین گذاری در بنادر نیکاراگوئه بود. هنگامیکه این امر باعث خشم اذهان عمومی شد، کنگره آمریکا «قانون اصلاحیه Boland» را که بطور صریح کمک رسانی حکومت آمریکا به کنترها را تا یک چهارم آنچه که دولت ریگان درخواست نموده بود، محدود کرد. اما قوه مجریه آمریکا در واکنش به این امر، به منابع خصوصی که عبارت بودند از: قاچاقچیان و سندیکاهای قاچاق مواد مخدر، مزدوران جناح راست و راستهای مذهبی، متوسل گشت و نتیجه این امر خصوصی سازی فزاینده جنگ بود.

اتحاد میان سازمان سیا و عاملین عمده مواد مخدر از جمله مواردی به شمار می آمد که برای دو طرف سود آور بود. سازمان سیا چتر حفاظتی - سیاسی عرضه می نمود و عاملین عمده مواد مخدر اینگونه حمایت را با هزینه‌های نامشروع خریداری می نمودند. بدنبال روسوائی ایران - کنتر، «کمیته Kerry مجلس سنا آمریکا» این رابطه را مورد

<sup>۱</sup>. Kwazulu Natal

تحقیق و تفحص قرار داد و نمونه های زیادی از همان هواپیماهایی که تسلیحات را از سوی آمریکا برای کنتراها حمل می نمودند و در ازای آن مواد مخدر به آمریکا منتقل می نمودند، ارائه داد. یکی از روزنامه های کثیرالانتشار کالیفرنیا، موسوم به سن جوزی مرکوری<sup>۱</sup> یک سریال از گزارشات در مورد چگونگی ارتباط سازمان سیا که در صعود کارتل مدالین<sup>۲</sup> حائز اهمیت بود به چاپ رساند. سازمان سیا به کارتل مزبور اجازه داد تا با ارتباطات کنتراها، کوکائین را برای فروش به خلافکاران سیاه پوست خیابانی، وارد لوس آنجلس نمایند. سازمان سیا اینگونه گزارشات را قویاً تکذیب می نمود و این در حالی بود که کنتراها به فعالیت خود ادامه می دادند.

اولیور نورث<sup>۳</sup> یکی از اعضای شورای امنیت ملی دولت ریگان رهبری فرایند خصوصی سازی جنگ را برعهده گرفت. نامبرده در ارتباطات روبه توسعه با عاملین عمده مواد مخدر، مزدوران جناح راست و راستهای مذهبی، بعنوان یک حلقه اتصال کلیدی عمل می نمود. از جمله مقامات راست مذهبی عبارت بودند از: کشیش پات روبرتسون و کشیش مون از کلیسای وحدت. آمریکا در حمایت خود از کنتراها، همچنین در تلفیق مجدد ترور با سیاست پیشقدم شد. این کشور به منظور متقاعد نمودن مردم، مبنی بر اینکه تنها راه پایان دادن به ترور، تحویل دادن قدرت به تروریست ها می باشد، به سیاست های انتخاباتی متوسل گشت. ساندینیست ها به دو دلیل قدرت را از دست دادند که تنها یکی از آن دو دلیل به اشتباهات خودشان باز می گشت و این در حالیست که دلیل دیگر به موفقیت های باد آورده سیاسی تروریسم بر می گردد. این تجربه مشابه در مورد به قدرت رسیدن چارلز تایلور در لیبریا نیز صادق است.

<sup>۱</sup>. San Jose Mercury

<sup>۲</sup>. Medallin

<sup>۳</sup>. Oliver North

## افغانستان

دو انقلاب مردمی، دو دیکتاتوری خشن را در سال ۱۹۷۹ سرنگون نمودند که یکی دیکتاتوری سوموز<sup>۱</sup> در نیکاراگوئه و دیگری دیکتاتوری شاه در ایران بود. در فوریه سال ۱۹۷۹ اولین اشغال سفارت آمریکا در ایران به وقوع پیوست، اما با درخواست آیتا... خمینی (ره) و نخست‌وزیر وی، بازرگان دانشجویان به اشغالگری خود پایان دادند. در ماه مارس آمریکا از عزیمت شاه به نیویورک، برای درمان پزشکی استقبال نمود و بدنبال آن دانشجویان برای بار دوم سفارت مذکور را اشغال نمودند و این بار هیچگونه فشاری از سوی دولت انقلابی برای پایان دادن به آن صورت نگرفت. دانشجویان یاب شده زنان و سربازان سیاه پوست را آزاد نموده و پنجاه و دو تن دیپلماتهای آمریکایی را به مدت ۴۴۴ روز نگاه داشتند. در سپتامبر سال ۱۹۸۰ صدام حسین با حمایت مشتاقانه آمریکا، به ایران حمله کرد. شایان ذکر است که در این جنگ، بعد از جنگ ویتنام، برای اولین بار شاهد کاربرد سلاح شیمیایی بودیم.

سال ۱۹۷۹ همچنین سال آغاز جنگ افغانستان نیز به شمار می‌آید، جنگ افغانستان از چندین نقطه نظر متفاوت بود. بر خلاف جنگ کنترا این جنگ در مرزهای شوروی آغازگشت و بزرگترین جنگ در زمان خود به شمار می‌آمد. تأمین مالی جنگ افغانستان نسبت به کلیه هزینه‌های سازمان سیا در جنگهای مخفی این سازمان، فزونی داشت و این در حالی بود که افغانستان شاهد بزرگترین بسیج نیروهای روسی از بعد از جنگ جهانی دوم بود.

برخلاف دیگر جنگهای مزدوری که از اهمیت منطقه‌ای برخوردار بودند، آمریکا جنگ افغانستان را از طریق یک ائتلاف جهانی اداره نمود. این کشور همچنین جنگ

<sup>۱</sup>. Somoza

افغانستان را نه بدلیل هدف منطقه‌ای یا ملی (استقلال افغانستان) بلکه بخاطر یک هدف راهبردی جهانی اداره نمود. که همان کشتار سفیدپوستان اتحاد جماهیر شوروی بود. این هدف استراتژیک منفرد تاکتیکهای مصالحه‌ناپذیری از جنگ را شکل داد، چرا که این جنگ بعنوان یک جنگ ایدئولوژیک مطرح بود و به نظر نمی‌رسید تناسب هزینه و دستاوردها اهمیتی داشته باشد. آنچه که برای آینده افغانستان مهمتر می‌نمود، این بود که آمریکا در جنبشهای ملی‌گرا، میانه‌رو یا حتی سکولار افغانستان نفع بسیار کمی داشت. در این ارتباط آمریکا در توافق با پاکستانی بود که از ملی‌گرایان افغان هراس داشت، زیرا آنها حامی وحدت مردم پتان که در دو سوی مرز مشترک میان پاکستان و افغانستان سکنی دارند، بودند.

آمریکا پس از تصمیم‌گیری در مورد ابعاد جنگ، بعنوان جنگ مذهبی یا بعنوان یک جنگ صلیبی علیه امپراطوری شیطانی و یک جهاد علیه کمونیسم بی‌خدا، رهبری سازماندهی یک ائتلاف اسلامی و جهانی را بر عهده گرفت. این کشور به منظور جمع‌آوری نیرو برای جنگ یاد شده، اقدام به تهییج مسلمانان جهان نموده و از میان کشورهای مختلف، اعم از کشورهای با اکثریت مسلمان، از جمله اندونزی، الجزایر، پاکستان و سودان و کشورهای با اقلیت جمعیت مسلمان، از چین گرفته تا اروپا و آمریکا، مسلمانان را برای جهاد فراخواند. با آغاز جنگ که هیچگونه مصالحه‌ای برای آن متصور نبود و تنها شکست و پیروزی معنا داشت، دولت ریگان مصمم گشت، بدون توجه به بعد هزینه‌های وارده، تا سرحد امکان پیش برود.

در مارس سال ۱۹۸۵ ریگان «فرمان ۱۶۶ شورای امنیت ملی» را که افزایش کمک‌رسانی به مجاهدین افغانستان را قانونی می‌نمود، امضا کرد. و بلیام کیسی<sup>۱</sup>، رئیس وقت سازمان سیا با هدف شکست روسیه، سه تصمیم‌گیری را در سال ۱۹۸۶ اتخاذ نمود

<sup>۱</sup>. William Casey

که عبارتند از: اعزام مستشاران آمریکایی و ارسال موشک‌های استینگر برای مجاهدین افغان، کشیدن دامنه جنگ به جمهوری‌های روسیه که عبارت بودند از: تاجیکستان و ازبکستان و سرانجام، جمع‌آوری مسلمانان از اقصی نقاط جهان برای این جنگ مقدس.

تأثیرگذاری تلفیقی این بود که جنگ یاد شده را بعنوان یک جنگ مذهبی و اسلامی، همچون یک جهاد، ایدئولوژیک نمایند. تاریخ جهاد به دوره‌های اولیه تشکیل حکومت باز می‌گردد که در تاریخ اسلام فقط به دو مورد جهاد، بعنوان جنگ مقدس اشاره شده است. اولین مورد جنگ علیه صلیبیون می‌باشد که توسط یک جنگجوی کُرد، به نام صلاح‌الدین ایوبی در قرن دوازدهم رهبری شد و دومین جهاد، جنگ علیه اشغالگری عثمانی‌ها در عربستان سعودی بود که در قرن هجدهم به وقوع پیوست. میان جهاد وهابیون در عربستان سعودی تا اواخر دوره جنگ سرد، هیچ مورد دیگری از جهاد ظرف دو قرن اخیر وجود نداشته است. بعد از جهاد وهابیون، سلطنت سعودی با اغتنام از نتیجه کار، جهاد را به یک پایه حکومتی علیه هرگونه مخالفت اعم از داخلی یا خارجی مبدل نمود. این نظریه حکومت سعودی، بار دیگر توسط عوامل Casey اتخاذ گردید.

قبلاً اشاره کرده بودم که قبل از سال ۱۹۸۵ راست مذهبی در اسلام به دو گرایش تقسیم شد: کسانیکه در قدرت بودند، به رژیم‌های حامی آمریکا ملحق شدند، مانند رژیم‌های عربستان سعودی و پاکستان و کسانیکه مخالف رژیم‌های حاکم بودند، همانند گروه‌های کوچک حامی آرمان فلسطین. گروه اخیر برنامه‌ای به جز فعالیت‌های تروریستی جدا از یک دیگر نداشتند.

اجازه بدهید به سؤالی که در ابتدای این بحث مطرح نمودم باز گردم. قبل از جنگ افغانستان اسلام‌گرایی جناح راست، یک گرایش ایدئولوژیک روشنفکرانه با سازماندهی و بازوی ضعیف بود. جنگ افغانستان شمار نیروهای این جناح را افزایش داده و بدان سازماندهی، مهارت، قدرت دستیابی، اعتماد و یک هدف منسجم ارائه داد. ساختار

آزادیخواهی که آمریکا در طول جنگ افغانستان ایجاد نمود، در واقع به یکی از پایه‌های زیر ساختاری ترور مبدل گردید. اما چگونه این امر بوقوع پیوست؟

برنامه کلی جهاد افغانستان با رهبری سازمان سیا و همکاری سازمانهای اطلاعاتی پاکستان، عربستان سعودی، مصر، چین، انگلیس و حتی اسرائیل طراحی شد. سازمان سیا هزینه، تجهیزات و مستشاران نظامی را ارائه نمود و آموزش دهندگان افغان و عرب را خارج از پاکستان و افغانستان تحت آموزش قرار داد. شریک اصلی سازمان یاد شده، سازمان ISI پاکستان بود که عملیات نقل و انتقال داخلی را سازماندهی نموده و در ارتباط مستقیم با سازمانهای جهادی و آموزش چریکها در داخل پاکستان و افغانستان بود. جمع‌آوری نیرو عمدتاً در مصر، عربستان سعودی، سودان، الجزایر و دیگر کشورهای عربی و اسلامی صورت گرفت. نیروهای عرب به عرب افغانها شهرت یافتند. آنها شامل تمامی انواع شخصیت‌ها اعم از مخالفان سیاسی، معتقدان دواشسه مذهبی، ماجراجویان، جنایتکاران و حتی بیماران روانی بودند.

هیچگونه اجماعی در مورد تعداد عرب افغانهایی که در طول دهه جنگ افغانستان آموزش دیدند، وجود ندارد، اما تخمین زده می‌شود که آنها حدوداً ۳۵ تا ۱۰۰ هزار نیرو بوده‌اند.

رهبری عرب افغانها توسط سازمان اطلاعات عربستان سعودی انتخاب و به تأیید سازمان سیا رسید. رهبر کلیدی این جمعیت، اسامه بن لادن بود. وی از یک خانواده متمول و فرهیخته که با آمریکا و ارکان حزب جمهوریخواه مناسبات نزدیک داشت، پای به میدان گذارد. خانواده بن لادن جزء مهمترین اهداء کنندگان به سازمانهای خیریه آمریکا و مؤسسه مهم آموزشی، مانند هاروارد بیل می‌باشند.

جمع‌آوری نیرو برای جنگ مزبور، عمدتاً از سوی سازمانهای خیریه اسلامی صورت گرفت که اطلاعات عمومی کمی در این زمینه موجود می‌باشد. اطلاعاتی را که

من کسب نموده‌ام، در مورد جمع‌آوری نیرو در شمال آفریقا، بویژه تونس توسط یک سازمان خیریه مذهبی به نام «جماعت تبلیغی» می‌باشد.

برای اجرای آموزش نیروها، مدارس مذهبی سنتی موسوم به «مدرسه»، نظامی شدند. سازمان توسعه بین‌الملل آمریکا<sup>۱</sup> یک برنامه آموزش پنجاه میلیون دلاری را تأمین نمود. تمامی مبلغ مزبور به دانشگاه نبراسکا آمریکا عرضه شد. بخشی از برنامه یاد شده تهیه کتابهای درسی برای کودکان بود. اجازه بدهید تا دو مثال از دو کتاب مدرسه ابتدایی که بخشی از کمکهای آمریکا به پناهندگان افغان بوده است، ارائه دهم. شما می‌توانید خودتان ببینید که آیا این کتابها، آموزش مدنی را اشاره می‌دهند یا آموزش نظامی و خشونت.

یک کتاب ریاضی برای ۹ ساله‌های کلاس سوم ابتدایی، مسئله ذیل را مطرح می‌نماید: «یک گروه از مجاهدین به پنجاه سرباز روس حمله می‌نمایند. بیست روس کشته می‌شوند. چند نفر از روسها فرار کردند؟» اینجا یک مسئله دیگر را نقل می‌کنم و این بار از کتاب ریاضی کلاس چهارم ابتدایی: «سرعت گلوله یک کلاشینکف ۸۰۰ متر در ثانیه می‌باشد. اگر یک روس در فاصله سه هزار و دویست متری یک مجاهد باشد و آن مجاهد سر روس را هدف بگیرد، چندثانیه طول می‌کشد تا گلوله بر پیشانی روس اصابت نماید؟»

با جمع‌آوری خصوصی نیرو و آموزش خصوصی، فرایندی برای خصوصی سازی جنگ افغانستان بوجود آمد. بدین ترتیب، هر چقدر که جنگ افغانستان بیشتر خصوصی می‌شد، خصوصی سازی دانش برای چگونگی تولید و ایجاد خشونت نیز افزایش می‌یافت. بمب گذاری سال ۱۹۹۳ برجهای مرکز تجارت جهانی، یک هشدار بود. صورتجلسه محاکمه دادگاهی مظنونین در نیویورک فاش نمود که آنها جملگی در طول جنگ افغانستان توسط سازمان سیاه آموزش دیده بودند. بمبی را که آنها بکار بردند بر طبق

<sup>۱</sup>. USAIO

فورمولهای شیمیایی تجویز شده در یکی از کتابهای دستورالعمل سازمان سیا ساخته شده بود.

در مورد تأمین مالی جنگ مزدوران، سازمان سیا از همان تجاربی که از جنگ جهانی دوم از شهر بندری ماری، برمه، لائوس و مرکز آمریکا دریافتی بود، پیروی نمود. لذا جای تعجب نیست که در جنگ افغانستان نیز تجارت مواد مخدر به منبع اصلی تأمین کننده جنگ مبدل گردد. ذینفع اصلی درآمدهای سازمان سیا، گلبدین حکمتیار بود. حکمتیار که بسان اکثر تندروها به اسلام‌گرایی سیاسی شهرت داشت، همچنین از عاملین عمده مواد مخدر افغانستان به شمار می‌آمد. وی به تنهایی هفت مرکز فرآوری هروئین را در طول مرز مشترک افغانستان و پاکستان، در داخل خاک پاکستان اداره می‌نمود.

هنگامیکه آمریکا برای اولین بار اعلام نمود که این کشور از مقاومت در برابر اتحاد جماهیر شوروی در افغانستان حمایت مادی می‌نماید، دکتر مستو<sup>۱</sup>، یکی از اساتید دانشگاه ییل که پزشک عضو شورای مواد مخدر کاخ سفید بود، استعفاء داد. وی سپس خطاب به آلفرد مک‌کوی<sup>۲</sup>، یکی از محققین دانشگاه یاد شده که پیش از این از آن نام بردم، گفت: "من به شورا (مواد مخدر کاخ سفید) گفتم که ما به افغانستان می‌رویم تا از کشتکاران تریاک در جنگ ایشان علیه شوروی حمایت نمائیم. آیا نباید سعی کنیم تا از آنچه که در لائوس مرتکب شدیم، پرهیز نمائیم؟"

در اینجا چند نکته دیگر از یافته‌های تحقیقات آلفرد مک‌کوی در مورد ارتباطات جنگ افغانستان با تجارت تریاک و هروئین وجود دارد:

هر گاه که مجاهدین کنترل منطقه‌ای را در اختیار می‌گرفتند، کشت تریاک را بعنوان "یک مالیات انقلابی" بر کشاورزان تحمیل می‌نمودند. تریاک توسط سران قاچاق تریاک در افغانستان جمع‌آوری می‌شد و به سران دست‌اندرکار هروئین که آزمایشگاههای فرآوری را در طول مرز، واقع در پاکستان اداره می‌نمودند، فروخته می‌شد. سران قاچاق

<sup>۱</sup>. Musto

<sup>۲</sup>. Alfred Mccoy



ترباک و هرویین از جمله مهمترین رهبران مبارزه ضد روسیه در افغانستان بودند. طی یک برنامه سازماندهی شده مشابه به آنچه که در کنتراها و کارتل مدالین در آمریکای مرکزی روی می‌داد، ارتش پاکستان ترتیب نقل و انتقال از مرز ایران توسط همان کاروانهای مهرو موم شده‌ای که تسلیحات را به مرز آورده بودند، به عهده می‌گرفت. سازمان سیاه نیز در این میان به این تحرکات پوشش قانونی می‌داد. بعبارتی، تقریباً از زمانی که سازمان سیا سازماندهی کنتراها در نیکاراگوئه را آغاز نمود، یکی از احکام ریاست جمهوری تأیید نموده بود که هیچ یک از دست اندرکاران سازمان سیا به جرم تعامل با مواد مخدر متهم نخواهند شد. حکم یاد شده تنها پس از جنگ افغانستان لغو گردید. ما می‌توانیم با استفاده از ارقام ارائه شده توسط «برنامه کنترل مواد مخدر سازمان ملل متحد» به اهمیت تجارت ترباک پی ببریم. هنگامیکه جنگ ضد جماهیر شوروی در سال ۱۹۷۹ آغاز شد، ترباک از اهمیت زیادی برخوردار نبود، اما در سال ۱۹۹۰، یعنی یک سال پس از پایان جنگ، تولید این ماده مخدر در افغانستان به حجم گول‌آسایی رسید. یعنی ۷۱ درصد از کل تولید جهان را به خود اختصاص داد.

گروه کلبدین حکمتیار بیش از نیمی از تمامی تسلیحات عرضه شده توسط سازمان سیا را در طول جنگ افغانستان دریافت نمود. سه میلیون تن از پناهندگان افغان نیز در طول جنگ وارد پاکستان شدند. حکمتیار با اعمال کنترل خویش بر تسلیحات عرضه شده توسط سازمان سیا و کمکهای اهدایی از سوی دولت آمریکا و سازمان‌های غیردولتی آمریکا، عرضه تمامی این اهدائیه‌ها را به اردوگاههای پناهندگان کنترل می‌نمود. وی از این طریق دو هدف را تعقیب می‌کرد، یکی اینکه اردوگاهها را تحت کنترل داشت و دیگر آنکه با سازمانهای مجاهدین رقیب می‌جنگید.

بزرگترین نبرد در جهاد افغانستان در سال ۸۰-۱۹۸۸ روی داد. در این جنگ، مجاهدین در مقابل ارتش روسیه یا دولت افغانستان قرار نداشتند، بلکه دو تن از سران دست‌اندرکار مواد مخدر در برابر یکدیگر قرار گرفته بودند. در یک طرف ملانیسم که بر بزرگترین مزارع کشت ترباک در افغانستان تسلط داشت، قرار گرفته بود و در طرف دیگر،

گلبدین حکمتیار که آزمایشگاه فرآوری هروئین را در طول مرز مشترک در داخل خاک پاکستان اداره می‌نمود، قرار می‌گرفت.

هنگامیکه شوروی خاک افغانستان را ترک نمود، گروههای مجاهدین رقیب از جمله سران مواد مخدر، بر سر کنترل کابل، جنگ بر علیه یکدیگر را آغاز نمودند. جنگ بر سر تصاحب کابل بسیار وخیم‌تر از جنگی بود که مجاهدین بر علیه شوروی به نمایش گذاردند. در این جنگ گروههای مختلف شهر را گلوله باران می‌نمودند.

با توجه به اینکه گروههای رقیب مجاهدین با بستن جاده‌ها، زنان را مورد تجاوز قرار داده و غیرنظامیان را غارت می‌نمودند، هنگامیکه طلبه‌های «مدرسه»ها گروه طالبان را سازماندهی نمودند (بخاطر بیاورید که کلمه طلبه به معنای دانش آموزان و طالبان شکل جمع کلمه می‌باشد)، جای تعجبی نداشت که مردم مشتاقانه طالبان را که از قانون و نظم دفاع می‌نمودند، حمایت کنند. شایان ذکر است که قانون یاد شده، قانون مردسالاری بود. این جماعت مجازاتهای غیرمنصفانه یا حتی خشونت‌آمیزی را علیه زنان و جوانان اعمال می‌نمودند.

رزمندگان جنگ افغانستان دو گروه بودند، نیروهای بومی و محلی افغانستان و عرب افغانها که در سطح بین‌الملل توسط سازمان سیا جمع‌آوری شده بودند، هنگامیکه جنگ به پایان رسید، نیروهای افغان می‌توانستند به خانه‌های خود مراجعت کنند، اما عرب افغانها هیچ خانه‌ای را برای بازگشت نداشتند. شماری از آنها به هنگام مراجعت به کشور خود، توسط دولتهای عرب بازداشت و زندانی شدند، چرا که دولتهای مزبور از این واقعیت آگاهی داشتند که این مراجعت‌کنندگان به کشور، به روشهای مرگبار آموزش دیده و دارای سازماندهی می‌باشند. بدین ترتیب اکثریت عرب افغانها در افغانستان باقی ماندند. در حالیکه هدف آمریکا تأمین شده بود و این کشور دیگر تمایلی به ادامه حمایت از متحدین سابق خویش نداشت، جنگجویان آزادیخواه دیروز را در شرایطی که برآستی بدون خانه و کاشانه، کشور و حتی خانواده کاملاً در مانده شده بودند را به حال خود رها نمود. حال در این شرایط وخیم یک رهبر، یعنی اسامه بن لادن آنها را تحت حمایت قرار داده و به آنها

انگیزه داد. نامبرده سازمانی را به نام القاعده (کلمه عربی پایگاه) تشکیل داد. وی برای عرب افغانها رفاه و آموزش را فراهم نمود و قول داد که به جهاد ادامه داده و جنگ را به داخل خاک تنها ابرقدرت بکشاند. من بعدها به این سؤال رجوع خواهم نمود، اما در حال حاضر کافی است که به این امر اشاره شود که این اولین بار در تاریخ نبود که متحدین دیروز به دشمنان امروز مبدل گردند. به زبان عامیانه آمریکایی: جوجه‌ها به خانه آمده بودند تا شب را در آنجا اتراق نمایند.

### ایالات متحده آمریکا: یک امپراطوری دمکراتیک

می‌خواهیم با چند کلمه‌ای در مورد تنها ابرقدرت و چالشی که امروز پیش رو داریم و اینکه در مقابل چنین قدرت غول آسایی، چگونه می‌توان از آزادی دفاع نمود، به این بحث پایان دهم. اجازه دهید تا ابتدا توجه شما را به ویژگی که امپراطوری‌های مدرن غربی را از دیگر امپراطوری‌های تاریخ متمایز می‌نماید، جلب نمایم و سپس بحث خود را آغاز کنم. بطور تاریخی امپراطوری‌ها تفاوت اندکی میان شهروندان خود و مردمان دیگر نقاط دنیا قائل بودند و همگی توسط امپرواطور و دربار وی در درجات مختلفی از انقیاد کنترل می‌شدند. اما وجه تمایز امپراطوری‌های غربی ناشی از پدیده ملی‌گرایی می‌باشد، یعنی محصولی از غرب مدرن. امپراطوری‌های غربی میان شهروندان و دیگر ملل دنیا تمایز قائل می‌شوند. شهروندان بعنوان افراد تبعه محسوب می‌شوند و دیگر ملل دنیا تنها بخشهایی از امپراطوری به شمار می‌آیند. این وجه تمایز در آمریکای امروز نسبت به آمریکای قبل از ۱۱ سپتامبر بیشتر خودنمایی می‌نماید.

آمریکا یک امپراطوری دمکراتیک خوانده می‌شود. در داخل کشور روابط میان حاکمان و مردم تحت فرمان از طریق شماری از آزادیها، از جمله آزادی اطلاع رسانی و تشکیل تجمع تنظیم می‌گردند. شهروندان آمریکایی بطور چشمگیری آزادند تا در مخالفت

با خطوط مشی حکومت آمریکا از جمله خط مشی خارجی این کشور سازمان تشکیل دهند. شایان ذکر است که تجربه ویتنام حاکی از اهمیت مخالفت داخلی با جنگ می‌باشد. این حرکت ضدجنگی بود که قدرت بلامنازعه آمریکا را محدود نمود.

بعد از جنگ ویتنام قوه مجریه آمریکا مطبوعات را مسئول شکست خود در جنگ خواند. لذا دولت در واکنش به این امر با تلاشهای منسجم سعی نمود تا مطبوعات را تحت کنترل قرار دهد. این امر در چندین مرحله اجراء شد: یکی اینکه درست چندی بعد از جنگ ویتنام، گزارشات کشتار در کامبوج پخش شد. ریاست جمهور آمریکا مطبوعات را مسئول اخبار اغراق آمیز کشتارها خوانده و اعلام نمود که مطبوعات تنها "شرارتهای ما" را گزارش می‌دهند و هرگز "شرارتهای آنها" را گزارش نمی‌دهند. از آن زمان گزارش خبررسانی در مطبوعات آمریکا تغییر نمود و مطبوعات آمریکا بیشتر اخبار دلخواه دولت این کشور را درباره "شرارتهای آنها" پخش می‌نمودند. حال می‌توانید مقایسه کنید که مطبوعات آمریکا در مورد "جنگ خلیج فارس" چگونه گزارش دادند و سپس آن را با پوشش خبری ویتنام مقایسه کنید. راه دیگر این بود که دستهای دخیل در مالکیت رسانه‌ها نیز تغییر نمایند. بدین ترتیب، کانالهای تلویزیونی با منافع حاصل از فروش تولیدات صنایع دفاعی یا سینمایی بتدریج خریداری شد. اما مسئله اسرائیل نیز مطرح است. هر گاه که مسئله‌ای به اسرائیل ختم شود، مطالب بطور قابل توجه در مطبوعات آمریکا سانسور می‌شوند. این امر تنها در مطبوعات تحت مالکیت یهودیان از جمله نیویورک تایمز صادق نیست، بلکه در مطبوعات غیریهودی، مانند بوستون گلوب<sup>۱</sup> نیز صادق است. چرا؟

چرا در جامعه آمریکا اهمیت اسرائیل تا این حد مبالغه می‌شود؟ پاسخ‌های زیادی برای این سؤال وجود دارد. در این توجیهاات مسائلی چون قدرت اعمال نفوذ اسرائیل، و سوسه نفت و اهمیت راهبردی اسرائیل برای آمریکا به چشم می‌خورد. لذا بررسی این

<sup>۱</sup>. Boston Globe

موارد روشن می‌نماید که چرا آمریکا در زمینه حمایت از اسرائیل تا این حد متعصب است. هیچ یک از موارد فوق نمی‌توانند بدرستی روند کلی جریان اسرائیل را در میان مردان، زنان و خلاصه طیفی از جامعه چند فرهنگی آمریکا توجیه نمایند.

برای درک این موضوع، باید آنچه را که بطور تاریخی در مورد تجربه آمریکا ویژگی دارد، درک نمائیم. آفریقا و آمریکا نامهای دو تجربه سیاسی بسیار متفاوت می‌باشند. با پایان آپارتاید، آفریقا بر مدار شکست دادن استعمارگری مهاجر قرار دارد. در حالیکه آمریکا در راه پیروزی استعمارگری مهاجر ایستادگی می‌نماید. تمایل آمریکا اعم از حکومتی و غیرحکومتی این است که دنیا را از دریچه مهاجرت و استعمارگری ببیند.

برای قریب به اتفاق جمعیت این کشور، هیچ چیز در مورد استعمارگری مهاجر غیرعادی نمی‌نماید. من معتقدم، واکنشهای آمریکا نسبت به فجایع بزرگ تاریخ معاصر مؤید این نگرش می‌باشد. پس از پایان برده‌داری، آمریکائیه‌ها برای بازگشت بردگان به سرزمین مادریشان، آفریقا، صرفنظر از اینکه این افراد بعد از قرن‌ها و نسل‌ها غیبت باز می‌گردند، راه حلی را یافتند. به خاطر بیاورید، لیبریا بعنوان خانه‌ای برای مراجعت بردگان سابق از آمریکا و سیرالئون برای بازگشت بردگان از انگلیس تأسیس شدند.

دومین فاجعه بزرگ تاریخ، مسئله کشتار یهودیان توسط آلمانها در جنگ دوم جهانی بود. آمریکا همانطور که قبلاً لیبریا را تأسیس نموده بود، در ایجاد کشور اسرائیل نیز نقش رهبری ایفا نمود. بنابراین قرار شد که اسرائیل خانه‌ای برای بازگشت ساکنان اولیه باشد، حتی اگر که این بار، بازگشت بعد از قرن‌ها که نه، بلکه بعد از هزاران سال روی دهد.

دو طرح لیبریا و اسرائیل، دارای خصیصه مشترک می‌باشند. هر دو، قربانی و عامل جرم را در پیرامون یک پروژه مشترک قرار داده‌اند. حامیان لیبریا عبارت بودند از نژادپرستان سفیدپوست و قربانیان سیاه پوست آنها. در هر دو مورد، برده‌داران مضطرب در پی خلاص شدن از بردگان گذشته خود بوده و بردگان سابق نیز به نوبه خود، در پی پناه

گرفتن در برابر یک ظلم تحقیر آمیز بودند. بطور مشابه، طرح اسرائیل حقوق صهیونیست و حقوق مسیحیت ضد یهود را با یکدیگر مطرح می‌نماید. در هر دو مورد لیبیا و اسرائیل بر اساس ابتکار عمل‌هایی حول یک پروژه، یعنی پروژه متمدن سازی که در دوره سرگردانی پراکندگی قومی مطرح شد، شکل گرفتند. لیبراییهای آمریکایی متقاعد گشتند که ساکنان بومی آفریقا می‌بایست متمدن شوند. آنها همچنین متقاعد شدند که تمدن، "آمریکایی" است و آنها دلار سبز را بعنوان پول، کالا بر سر داشتن را به علامت نزاکت و ادب و کاخ را بعنوان اقامتگاه رئیس جمهور کشور تشخیص دادند و اینها را تمدن خواندند. برای یهودی اسرائیل، یک فلسطینی، ساکن غیرقانونی است که باید اینک که مالک ذیحق به موطن خود مراجعت نموده، کشور را ترک نماید. همچنین برای صهیونیست، اسرائیل بعنوان یک پایگاه برای تمدن غربی در خاورمیانه محسوب می‌شود.

بینش جهانی آمریکا در قالب یک تجربه مهاجری - استعماری شکل می‌گیرد و این پدیده فاقد حساسیت در قبال منافع ساکنین اصلی و اولیه می‌باشد.

اجازه دهید، با طرح چند موضوع برای تعمق، نتیجه‌گیری نمایم. اولاً پیشنهاد می‌کنم که در مورد ارتباط میان ترور دولتی و ترور اجتماعی مانند تروری که القاعده در مورد قربانیان بی‌گناه شهر نیویورک در ۱۱ سپتامبر مرتکب شد، تعمق کنیم. استدلال من این است که ترور اجتماعی، مانند آنچه که در القاعده دیدیم، در محیطی امن و مصون که توسط ترور دولتی ایجاد شده بود، طرح شد. این واقعیت ترور است، تا قبل از ۱۱ سپتامبر "سیاه علیه سیاه" یا "نیکاراگوئه‌ای علیه نیکاراگوئه‌ای" نامیده می‌شد، و بعد از ۱۱ سپتامبر "تروریسم اسلامی" نامیده شده است.

ثانیاً، ما باید در مورد تغییر شدید در خط‌مشی آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر تعمق کنیم. قبل از ۱۱ سپتامبر، آمریکا «اشتغال سازنده» و آشتی‌سازی را در رویارویی با تروریسم، موعظه می‌نمود. البته اینگونه موعظه‌ها در واقع، کلمات رمز برای مصونیت و سهیم نمودن تروریست‌ها در قدرت بودند. بعد از ۱۱ سپتامبر، شاهد یک تغییر موضع شدید

بودیم، یعنی از موضع فراخوانی به آشتی، به موضع تقاضای اجرای عدالت، یا به عبارتی از بردباری مطلق به بردباری صفر. عدالت نیز بار دیگر، کلمه رمز برای انتقامجویی یا خونخواهی مطلق به شمار می‌آید. زمینه مشترک میان ختامشی قبل و بعد از ۱۱ سپتامبر، این است که در هر دو برهه زمانی، جریانات اصلی نادیده انگاشته می‌شوند.

در اینجا آخرین پیشنهاد خود را برای تعمق شما مطرح می‌کنم. آنچه که امروز «جنگ علیه تروریسم» خوانده می‌شود، دو طرف متخاصم دارد: آمریکا و القاعده هر دو در اواخر «جنگ سرد» در یک جناح بودند و یکی در دامان دیگری پرورش یافت. هر دو از زبان سیاسی که با آتش مذهبی علامت‌گذاری شده است، استفاده می‌نمایند. نکته قابل توجه در زبان مذهبی این است که این زبان پارسانما و زهد فروش بوده و دیگر جایی برای مصالحه باقی نمی‌گذارد، زیرا میان حق و باطل مصالحه معنا ندارد. یکی به حق و دیگری اهریمنی و شیطانی معرفی می‌شود. این نوع زبان به توجیه کاربرد قدرت همراه با مصونیت، گرایش داشته و هیچگونه مسئولیت‌پذیری در آن وجود ندارد.

ما در شرایط دشواری به سر می‌بریم و با شک و دو دلی مضاعف که تحت تأثیر دو فرآیند تروریسم دولتی و اجتماعی می‌باشد، مواجه هستیم. از آنجا که بدنبال یافتن یک راه حل می‌باشیم، پیشنهاد می‌کنم تجربه مهم جنگ ویتنام را بخاطر بیاوریم. یعنی حکومت آمریکا را با مردم این کشور تلفیق نکنیم، یا حکومت اسرائیل را با مردم اسرائیل در یک قالب نگنجانیم. در مبارزه‌ای که پیش رو داریم، یعنی مبارزه برای حفظ مسئولیت‌پذیری یک قدرت، باید بگویم که در راه صلح و دمکراسی، هیچ قدرتی مهمتر از همان مردمی نیستند که به نام آنها، همان قدرت امروز به مورد اجراء گذارده می‌شود. اگر قدرت آمریکا قرار است، پلیس جهانی باشد، بنابراین مردمان دنیا راه انتخابی جز حفظ مسئولیت‌پذیری این قدرت ندارند.

**سفارت جمهوری اسلامی ایران - کامپالا**